

اجتهاد و اعلمیت

نویسنده: حیدر حب‌الله*

مترجم: عبدالله امینی پور

چکیده: بسیاری از عالمان «اعلمیت» را «توان مندتر» بودن معنا می‌کنند و می‌گویند: «اعلم کسی است که بر استنباط احکام شرعی از منابع آن، اقدر (توان مندتر) باشد و در فهم مصادر و منابع استنباط ادق (دقیق‌تر و ژرف‌نگرتر)»^۱

این تعریف گرچه خود نیاز به توضیح دارد، با این حال بهتر از تعاریف دیگر است و در میان علمای متأخر امامیه رواج دارد. اما اکنون اعلمیت و نظریات مربوط بدان را بیان نمی‌کنیم، بلکه این اصطلاح را مدخلی برای بارخوانی «تفاضل و برتری علمی» و معیار و ملاک‌های آن در مجامع دینی قرار می‌دهیم:

* سردبیر المنهاج (بیروت) عضو هیئت تحریریه فقه اهل بیت (عربی) و مجله اصداء و سردبیر نصوص معاصرة.

۱. سید محمد روحانی، المسائل المتخبه، ص ۱۰؛ سید علی خامنه‌ای، منتخب الاحکام، ص ۱۰؛ سید علی سیستانی، المسائل المتخبه، ص ۱۴.



نخستین مفهومی که از «اعلمیت» بین علما به ذهن می‌آید (گرچه به صورت نسبی و با چشم‌پوشی از مسئله تقلید)، «دقت علمی» است. بسیاری از عالمان و دانش‌پژوهان شریعت اسلامی می‌گویند در هنگام اجتهاد، مجتهد به هر اندازه دقت نظر و ژرف‌اندیشی کند، بیانگر میزان ژرف‌اندیشی و تیزبینی وی در مقایسه با دیگر مجتهدان است، این، پنداری درست است که فقط مربوط به علوم شرعی نیست، بلکه در دیگر دانش‌ها نیز درست است، اما مقوله «دقت و ژرف‌اندیشی» مربوط به زمینه‌ها و موضوعاتی است که در آنها کندوکاو می‌شود. برای نمونه، تیزبینی و دقت فیلسوف در ابحاث فلسفی است، دقت شیمی‌دان در آزمایشگاه‌های علمی است و دقت و حاذق بودن پزشک، در معالجات و درمان‌های پزشکی است که متفاوت است با دقت شاعر در شکل (قالب) و مضمون قصیده‌ای که می‌سراید. پس «زمینه و موضوع کار» در تعیین مصداق دقت (تیزبینی) و جلوه‌های آن نقش دارد.

۲. فقه

علوم اسلامی به‌ویژه دانش شریعت و فقه از سده یازدهم هجری با رویکردی متفاوت به ظهور و بروز رسید که از زمان پیشین دگرگون بوده است، یعنی آنچه پیش‌تر در نگاه‌های عالمان مکتب قدیم نجف و حله و حلب و جبل عامل و بحرین دیده می‌شد.

فقه در این سده از جهت شیوه، تنظیم و چارچوب، شمول و فراگیری، اشراف و احاطه، ظرافت و ژرف‌نگری دگرگون شد. البته دگرذیسی طبیعی است اما در سده‌های اخیر همراه با برخی چالش‌ها بوده که گریزی از آنها نبوده است؛ زیرا در مسیر پیشرفت و تحول، برای فرار از عقب‌گرد یا چرخش پیرامون خود، چالش‌هایی رخ می‌نماید. یکی از چالش‌ها تحول خرد جمعی

در حوزه‌های علمی درباره مفهوم «دقت علمی» است. این تحول در برخی زمینه‌ها رخ نموده که بارزترین آنها عبارت است از:

یکم. تفقه در کتب پیشینیان

در بعضی حوزه‌ها چنین می‌پندارند که چیرگی بر کتب به جای مانده معیار دقت است. اما چنین پنداری ضربه محکمی بر علم و آگاهی است، گرچه به خودی خود امری نیکو و برحق است. اشراف و احاطه بر میراث مکتوب و شناخت کتب و علما و احوال آنان، نیز پیشرفت و دگرگونی نظریات، همگی از جمله دانسته‌هایی است که به اجتهاد بسیار خدمت و کمک می‌کند. از این رو، گاه لغزش‌های بزرگی حتی توسط برخی بزرگان پیش می‌آید که برخاسته از عدم آگاهی بر میراث مکتوب و تحولات آن است، اما خطایی که رخ داده، این است که ابداع و نوآوری از اندیشه‌های به جامانده از میراث مکتوب تأثیر پذیرفته است، بدان معنا که آگاهان و پژوهشگرانی را در زمینه کتب و میراث مکتوب می‌یابیم که حکایات و وقایع علمی، نیز اسامی کتب بسیاری را می‌دانند و در زمینه اطلاعات عمومی دینی، اشخاصی مهم به شمار می‌آیند، اما هستند کسانی که از آنان در زمینه نوآوری و طرح افکار جدید و تکرار نکردن میراث مکتوب، برتر و بهترند و یا آنکه اشخاصی یافت می‌شوند که فتاوا و فروع فقهی بسیاری را در ذهن دارند، نیز کتب قدیم و جدید را حفظ هستند و فتاوا و فروع آن در ذهنشان نقش بسته است، اما خود نمی‌توانند فرع جدیدی را مطرح کنند!

بنابراین، شناخت محتوای کتب و میراث مکتوب ضروری است و ما به شدت مدافع بازخوانی تاریخ علوم و نظریات پیشین هستیم، اما نباید این مؤلفه، تنها معیار دقت و تیزی بی‌عالمان و چیرگی آنها بر علوم به شمار آید. در این باره همایش‌هایی برگزار می‌شود و نگاه‌هایی به تحریر می‌آید که درباره فرهنگ بانان و حافظان میراث مکتوب است، چنان‌که مؤسسات

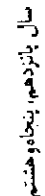
بسیاری به وجود آمده که به تحقیق، احیا و چاپ میراث مکتوب همت می‌گمارند. چنین کارهایی گرچه مطلوب و نکوست (چنان‌که در جای خود گفته‌ایم)، نمی‌باید به جای «ابداع و نوآوری» بنشینند یا جای همایش‌ها و کنگره‌ها و مؤسساتی را بگیرد که به موضوعات نوظهور می‌پردازند تا به اجماع و اتفاق نظر درباره آنها برسند و یا اگر به فرهنگ‌بانان و حافظان میراث مکتوب، نظر و عنایت دارند، بدان سبب است که نواندیشی و نوآوری کنند. آنچه امروز به دست آمده، بسیار مطلوب اما ناکافی است.

دوم. تفقه در اصول فقه

در این راستا و در همین مقطع، علم اصول رشد چشمگیر داشته است. بی‌تردید رشد این علم، خدمت بزرگی به اجتهاد فقهی است، اما دقت در علم اصول، آن را تبدیل به علمی فلسفی صرف کرده و بر مباحث و تحلیلاتی استوار است که در اجتهاد علمی بدان نیاز نیست.

ابحاث و افکاری با بهانه‌های بسیار، مثل ورزیدگی ذهن به علم اصول اضافه شده که تا حدودی اجتهاد را از مسیر خویش منحرف کرده، فقط از برخی موضوعات که وارد این علم شده یا مباحثی که فایده علمی دارد، بحث نمی‌کنیم، بلکه سخن از «حصول به هم آمیختگی راه‌های بحث» است. مثلاً برای فهم نصوص، قواعدی در «لغت» و زبان تأسیس شده که ربطی به روح و عرف لغت و زبان و ادبیات ندارد، بدان حد که برابر فقیه صورت‌ها و قواعد ریاضی گونه‌ای است که برای فهم نصوص، آنها را به مرحله اجرا درمی‌آورد؛ قوانینی مانند خاص و عام، مطلق و مقید و ...

وقتی شخص اصولی به فهم نصوص همت می‌گمارد، صورت‌ها و قواعد ریاضی را برابر خود می‌نهد و به جای اینکه نص را (برای فهم دلالت عرفی از گذر مؤلفه‌های آن) به دور از به کارگیری هرگونه قاعده بخواند، با «قواعد» سراغ آن می‌رود، به گونه‌ای که اجتهاد را از شکل عرفی به شکل ریاضی تبدیل می‌کند.



چنین کاری به بهانه دقت و قدرت بر تطبیق (پیاده کردن) قواعد، خطرناک است! آنچه گفتیم به معنای «بلبشوی ذوقی» در فهم نصوص نیست، بلکه در مواجهه با نصوص می‌بایست بنیه و توان لغوی داشت، نه اینکه قواعد را به کار گرفت. می‌باید عقل و ذهن خالی از قواعد و قالب‌ها باشد تا بتواند نگاهی کاملاً عرفی و لغوی داشته باشد. البته اگر اشتباه یا تردیدی پیش آید، به قواعد مراجع می‌کنیم تا معین کند چه باید کرد. پس راه فهم لغوی همیشه قواعد نیست، بلکه قواعد آخرین چاره و راه است، یعنی هنگامی که فهم ما به جایی نرسد یا نتایج مطلوب به بار نیآورد گرچه با معیارهایی که در اصول فقه نهاده‌اند، می‌توان به نتایج دست یافت. مثلاً وقتی بحث مفاهیم مطرح می‌شود و می‌گویند: این جمله مفهوم دارد و آن یکی مفهوم ندارد، می‌افزایند این در حالی است که قرینه نباشد. هم چنین وقتی از دلالت ماده و صیغه امر و نهی بر وجوب یا حرمت سخن می‌گویند، وجود قرینه را استثنا می‌کنند. همین برخورد در بحث اطلاق و تقیید به گونه‌ای روشن‌تر وجود دارد، به ویژه اگر قراین را به قراین لبی و لفظی و مقالی و مقامی و حالی و سیاقی و... گسترش دهیم. بر این اساس وقتی سراغ قاعده می‌رویم که عناصر و مؤلفه‌های دیگر را نیابیم.

وقتی از فهم عرفی سخن می‌گوییم و مصداق‌های فهم عرفی را معتبر می‌شمریم، پیش از آن فرض کرده‌ایم که فقیه با روح لغت‌آشناست و ذوق و گرایش‌های مربوط را می‌داند، گرچه خود را بی‌نیاز از آگاهی و کندوکاو در کتب ادبی و شعر و نثر قدیم عربی نمی‌بیند. در حوزه‌های علمیه بر فقیه عیب نمی‌دانند که اطلاعات ادبی داشته باشد و چنین آگاهی، بر سطح علمی وی، علامت استفهام و انکار نمی‌نهد. فقیه، لغت‌دان و زبان‌شناس است و در حد توان و نیاز با آن سروکار دارد. با لغت و ادبیات زندگی می‌کند. مقصود ما از فهم عرفی، همین است، نه اینکه فقط از راه مراجعه به کتب لغوی و ادبی که متأثر از قواعد است (مثل کتب نحو و صرف و بلاغت و مفردات) به فهم عرفی دست یابد؛ زیرا کتب «مدخل» و راه ورودی برای فهم لغت و زبان است، نه اینکه واقعاً بیانگر معنای لغت باشد.

کتب لغت مداخلی هستند که علما برای فهم هر واژه و لغت نگاشته‌اند.

لغت و زبان قبل از اینکه فلسفی و قابل استدلال و بحث باشد، روح است و پیش از اینکه قواعد باشد، حیات و زندگی است. لغت، ذوقی است که آدمی با شهود بر آن دست می‌یابد، نه فقط با علم حصولی. این نکته بسیار خطیر و بااهمیت است، اما سوگ‌مندانه در بسیاری از مدارس دینی، زبان و لغت و ادبیات امروزی عربی، کم جلوه و کم‌اهمیت است و بسیاری از عالمان و فقیهان به اندازه مثلاً سید شرف‌الدین و سید محسن امین و شیخ محمدرضا مظفر و شیخ محمد امین زین‌الدین و... دارای بیان روان و رسا نیستند، چنان‌که چندان بلاغت ندانسته، با لغت و ادبیات نزیسته، آن را حس نکرده و نچشیده‌اند، بدان اندازه که بر حلاوت و لزوم آن دست یازند. در دنبال گفتار درباره «فهم عرفی نصوص قرآنی و سنت» سخن خواهیم گفت.

پندار تفاوت و جدایی فقه و اصول فقه میان طلاب دینی رایج است. برخی از فلان شخص سخن می‌گویند که در اصول فقه ماهر و متبحر است. البته این، صفتی ممتاز است اما مهارت در علم اصول، به معنای عالم اعلم یا برتری علمی نیست، چنان‌که آیت‌الله خوئی می‌نویسد:

کسانی هستند که ید طولایی در اصول دارند اما در استنباط فقهی ضعیف‌اند. بسیاری را می‌یابید که در اصول مهارت و آگاهی دارند اما هنگامی که در مورد قضیه‌ای فقهی با آنان سخن می‌گویید، از ضعف و ناتوانی آنان دچار شوک می‌شوید! چنین شخصی اعلم نیست (مقصود اعلمیت در قواعد مهم و بجاست)؛ مهم در اعلم بودن عناصر و مؤلفه‌هایی است که مربوط به اجتهاد است، نه اینکه فقط در یک مؤلفه (مثلاً اصول فقه اسلامی) اعلم باشد.^۲

از این رو، امام خمینی به کسانی که اصول فقه را علمی مستقل می‌دانند، خرده می‌گیرد، بلکه آن را علمی ابزاری و در خدمت اجتهاد فقهی می‌داند.^۳ حتی برخی همچون آیت‌الله خوئی، عباراتی می‌نویسد که می‌فهماند رتبه اصول فقه پس از لغت است.^۴ دیگر عالمان نیز چنین نظری دارند. مثلاً آیت‌الله سیدمحمدسعید حکیم هنگام تعریف اعلمیت، آن را زنجیره‌ای تشکیل یافته از عناصری می‌داند که با «قواعد» شروع می‌شود و با تطبیق آن قواعد پایان می‌یابد.^۵

در این باره پیش‌تر سخن گفتیم. پس اجتهاد لزوماً بدان معنا نیست که فقیه گمان برد می‌باید قواعد را در مورد نصوص اجرا کند، بلکه اجتهاد چنان‌که به لغت و ادبیات و تاریخ نیازمند است، به همان اندازه به قواعد اصول فقه نیاز دارد. مؤید این سخن، بیان آیت‌الله سیدمصطفی خمینی است: «مباحث اصول از فقه جدا گشته تا گرفتار تکرار نشود.»^۶

بنابراین خاستگاه اصول، فقه است و دارای همان روح و شیوه است، با این تفاوت که از فقه پا بیرون می‌نهد، سپس از فرادست بر فقه فرود می‌آید. شاید بدین سبب باشد که اخباریون، علم اصول فقه را نپذیرفته، چون پنداشته‌اند با روح قرآن و سنت مفارقت دارد و فقط عقلانی است. فقه پیش‌تر اصول را نمی‌شناخت و با آن مانوس نبود. این نکته را برخی عالمان پژوهنده گفته‌اند.^۷ شاید به این سبب این پیامد از دو قرن پیش، اهل سنت مانع رشد اصول فقه شده، چند سده پیش از شیعه بدین نکته پی برده‌اند. نمونه آن را در کتب خبازی و ابن‌امیرالحاج می‌توان دید.

۳. همان، ص ۱۱-۱۲.

۴. همان، ص ۲۱ و ۲۵.

۵. المحکم فی اصول الفقه، ج ۶، ص ۳۷۳.

۶. الخلل فی الصلاة، ص ۶.

۷. محمدعلی انصاری، الموسوعة الفقهية الميسرة، ج ۱، ص ۵۵۹.



بلکه در مواجهه با نصوص می‌بایست بنیه و توان لغوی داشت، نه اینکه قواعد را به کار گرفت. می‌باید عقل و ذهن خالی از قواعد و قالب‌ها باشد تا بتواند نگاهی کاملاً عرفی و لغوی داشته باشد. البته اگر اشتباه یا تردیدی پیش آید، به قواعد مراجع می‌کنیم تا معین کند چه باید کرد. پس راه فهم لغوی همیشه قواعد نیست، بلکه قواعد آخرین چاره و راه است، یعنی هنگامی که فهم ما به جایی نرسد یا نتایج مطلوب به بار نیاورد.

تأسف برانگیز است که برخی جوامع علمی، معیار پیشرفت را حل مشکلات پیچیده علم اصول فقه می‌دانند، مانند اجتماع امر و نهی، معنای حرفی، علم اجمالی و...، در حالی که هنوز برخی با زبان عربی و ادبیات عرب آشنایی ندارند و روح ادب عربی را نمی‌شناسند، چنان‌که بر اوضاع و احوال تاریخ و قرون نخستین که نصوص در آن وقت صادر شده، آگاه نیستند. چنین افکار رایج در مجامع علمی را می‌توان مشابه تصورات و پندارهایی در مورد دانش روز دانست. مثلاً می‌پنداشتند ذکاوت و تیزهوشی مختص کسانی است که ریاضیات می‌دانند، چنان‌که در حوزه می‌گویند ذکاوت را کسی داراست که اصول فقه بداند! اما اکنون جهان چنین پنداری را کنار نهاده، از پیش از «دوازده نوع ذکاوت و هوش بشر» سخن می‌گویند و «ذکاوت عاطفی» را از این جمله می‌دانند.

مباحث اصولی به رغم اهمیت و تأثیری که در ارزیابی سطح علمی فقیه دارد نخستین معیار نیست، چه رسد که تنهاترین ملاک و معیار باشد. جالب است وقتی افرادی اصول فقه را معیار علمیت می‌پندارند، دیگر برای آنان اهمیت ندارد که فقیه در سایر علوم مقلد باشد! مثلاً در علم رجال، تاریخ، لغت، قرآن، ادب، منطق و تاریخ و جامعه‌شناسی چندان اطلاعاتی نداشته باشد یا از واقعیت‌های زندگی بسیار نداند! اینان مسئله استصحاب عدم ازلی یا توارد حالتین یا تجری و... را معیار درجه یک اجتهاد می‌دانند، اما ناآگاهی از

دانش‌های مهمی را که برشمردیم، هیچ نقص و کاستی یا نقطه ضعفی به شمار نمی‌آورند!

مؤسسات دینی عمر طلاب را در تعریف و فهم «معنی حرفی» تلف می‌کنند، در حالی که آیت الله خامنه‌ای اشاره دارد: چقدر به ندرت و پس از سال‌ها فقیه بدین بحث نیاز پیدا می‌کند!

تعریف اعلامیت نیازمند وضع معیارها و ملاک‌های جدیدی است، بدین صورت که به هر علمی که در خدمت اجتهاد باشد، ضریب و درجه مشخصی بدهیم که بیانگر میزان تأثیر و نیاز بدان علم در اجتهاد باشد مثلاً اگر نمره نهایی اجتهاد «صد» است، به اصول، نمره و ضریب ۲۰٪ بدهیم؛ به لغت نمره ده، به علم رجال ضریب ده، ورزیدگی و هنر اجتهاد فقهی را ۲۰٪ موثر بدانیم. تاریخ را ۱۰٪ دخیل بدانیم و... اینها همه به فرض مثال است، چنان‌که آگاهی‌های سیاسی و اجتماعی و اطلاعات مربوط به واقعیت‌های زندگی را موثر بدانیم. فقیه برای فهم نصوص سیاسی و اجتماعی صادر شده از پیغمبر و اهل بیت می‌باید آگاه باشد. وقتی فهمیدیم فقیه از این دانش‌ها به چه اندازه آگاه است، جمع‌بندی کنیم و معدل کل را به دست آوریم. پس از جمع و تفریق آگاهی‌ها و تخصص‌ها و به دست آوردن معدل، می‌توان فهمید فقیه در کل چقدر اعلم است، نه اینکه بگوییم به هر اندازه که در اصول فقه علم داشته باشد، اعلم است!

۳. فهم عرفی

در همین باره پدیده‌ای که بیشترین برداشت‌ها و مفاهیم نادرست از آن شده، دقت در فقه و پیوند آن با لغت و فهم عرفی است. امام خمینی درباره علوم مربوط به استنباط می‌فرماید:

«از جمله آنها انس با محاورات عرفی و فهم موضوعات عرفی» است، آن‌گونه که محاورات کتاب و سنت طبق آن صورت گرفته، نیز دوری از خلط

میان دقایق علوم و عقلیات دقیق و ریز با معانی عرفی عادی. در این مورد اشتباه بسیار رخ می‌دهد، چنان‌که برای برخی که با دقایق علوم (حتی اصول فقه به معنای رایج آن در زمان ما) سروکار دارند، بین معانی عرفی بازاری رایج، با محاوراتی که کتاب و سنت بر آن اساس استوار است، خلط شده است، نیز در مورد دقایق و نکات باریکی که از فهم عرف خارج است، بلکه گاه برخی بین اصطلاحات رایج در علوم فلسفی یا علمی دقیق و باریک‌تر از آن با معانی عرفی، خلط کرده‌اند...^۸

اجرا کردن این فرمایش و برخورد عملی مثبت با آن بسیار مهم است؛ چون از حیث نظری و در مورد اصول فقه، این مطلب پذیرفته و روشن است. عالمان اصولی و مجتهدان قبول دارند فهم و ظهور عرفی بیانات موجود در کتاب و سنت مهم است. اینان می‌پذیرند عرف لغوی و اجتماعی عرب - از آن رو که در این باره حاکم و ملاک است - می‌باید مورد قضاوت و مراجعه باشد، اما مشکل نه در زمینه نظری بلکه در زمینه عملی است. از این رو امام خمینی در فرمایش خویش به مشکلات اجرایی اشاره دارد که در این باره بحث می‌کنیم.

اگر اجتهادهای اسلامی را بررسی کنیم، گاه به وجود فهم غیر عرفی برمی‌خوریم که علما در مرحله اجرا بدان گرفتار آمده‌اند، بی‌آنکه قصد و نیت آن را داشته باشند. بیان مثال ما را از نگارش موجزی که بدان همت گماشته‌ایم، دور می‌کند اما چه در مورد فهم نصوص و چه در مورد تطبیق نصوص، مثال‌هایی هست، از جمله: روایت می‌گوید که شوهر اگر چهار ماه بگذرد و با همسرش آمیزش نکند یا وی را به حال خود واگذارد، گناهکار است.^۹ در این مورد به جای آنکه معنای طبیعی «مقاربت» میان مردم را برداشت کنیم که آمیزش جنسی است، روایت بدین معنا تفسیر می‌شود که

۸. الاجتهاد والتقلید، ص ۹-۱۰.

۹. وسائل الشیعه، ج ۲۰، ص ۱۴۰.

دخول «حشفه» گرچه برای یک لحظه کافی است! نیز روایت می‌گوید: زمان نماز «وتیره»، پس از صلاة عشا است^{۱۰} روایت را این‌گونه تفسیر کرده‌ایم که «بعد از صلات عشا» تا پیش از نیمه شب یا اندکی پیش از طلوع فجر فردا صادق است اما اگر کسی به شما بگوید: پس از نماز عشا خدمت می‌رسم و نماز عشا را در اول وقت آن بخواند اما اندکی پیش از فجر بیاید، به بهانه تفسیری که گفتیم، آیا بروی خرده نمی‌گیرید؟

مثال دیگر، اگر به حساب بانکی شما مبلغی مثلاً یک میلیون دلار واریز شود، برخی فقها قائلند خمس بدان تعلق نمی‌گیرد؛ زیرا آن را قبض و اقباض نکرده‌اید!^{۱۱} ده‌ها مثال دیگر وجود دارد که خاستگاه آن گاه خوانش (قرائت) تأکید و جمودگرایی بر نص است یا گاه تحلیل فلسفی می‌شود، یا مدلول محیط و اجتماعی نص در نظر گرفته نمی‌شود؛ چون فقیه غرق در مدلول لغوی است، یا آگاهی از تحولات مصداقی و میدانی مفهوم در محیط جدید (که متفاوت با محیط تاریخی صدور نص است) وجود ندارد.

چنین کژفهمی فقه پژوه را می‌توان «فهم و برداشت جمودگرایانه» نامید، حتی ممکن است بین اصطلاحات و زبان علمی که بعداً به ظهور رسیده با زبان کتاب و سنت، خلط و آمیختگی شود که مصادیق بسیاری دارد، مانند کلمات علم، یقین، ظن، شک، قلب، عقل، روح، نفس، جهاد، امام، حکمت، مؤمن و عارف.

تفسیر جمودگرایانه در فهم نصوص و روایات - اگر از حد عرفی بیرون برود - با پدیده «نقل به معنای روایات» منافات دارد. در جای خود ثابت کرده‌ایم دلیلی بر نقل حرف به حرف احادیث وجود ندارد، مگر شاهد و قرینه‌ای باشد. اگر الفاظ روایت ساخته و پرداخته راوی باشد اما مضمون و محتوای آن از پیغمبر و امام باشد، دقت نظر بیش از حد طبیعی در تعبیر و

۱۰. همان، ج ۴، ص ۴۷ و ۴۸ و ۵۱.

۱۱. صراط النجاة، ج ۲، ص ۱۶۳ و ۱۷۱.

کلمات چه معنا دارد، در حالی که فرض آن است که چگونگی نقل مربوط به میزان فقاقت و علم راوی است و دانش وی در تعابیر و قیود و تفصیل دقیقی که به کار می‌گیرد، نقش دارد. امانت‌داری راوی فقط کافی نیست که بگویم دقت به خرج می‌دهد، چون تردیدی در امانت‌داری وی نیست بلکه تا وقتی که نقل به معنا می‌کند، در قدرت ذهنی (حافظه) و لفظی وی تردید هست که آیا تمام جوانب جواب معصوم (ع) را آورده است؟ چه بسا «تأکید جمودگرایانه بر نص» در اصول عملیه همین حکم را دارا باشد که در به کارگیری نظریه اصل مثبت به صورت مطلق (بی آنکه پی ببریم اطلاق عرفی باشد یا غیر عرفی) تجلی می‌یابد. این نظریه فی الجمله درست است اما افراط در تطبیق و اجرای آن جز با اندیشه فلسفی (و نه عرفی) همخوان نیست. عرفی که از ذهنیت فلسفی هندسی رایج در برخی جوامع به دور است، چگونه می‌فهمد استصحاب عدم وجود مانع، ثابت نمی‌کند در هنگام وضو و غسل، آب به بشره و پوست رسیده، چون اصل مثبت است.^{۱۲} چنان‌که معنا ندارد برای تشخیص کر بودن آب، دچار ایستایی در نص شد و به «کان» تامه یا به «کان» ناقصه استناد کرد تا از استصحاب در این مورد خودداری کرد، بدین بهانه که اصل مثبت است^{۱۳} به رغم آنکه فقیهان شایستگی خود را در فهم عرفی و تطبیق آن ثابت کرده‌اند، اما تعامل و برخورد نادرست با نصوص یا در مرحله اجرا و تطبیق آنها باعث به وجود آوردن نمونه‌هایی در فقه شده که بین شیء و لوازم و پیامدهای طبیعی آن تمایز پیش آید. این امر فرصت خلق و آفرینش فقه نظری را برای امثال آیت‌الله صدر و کسانی که پس از وی آمده‌اند، دشوار کرده است.

اگر فقیه بخواهد در برخورد با نصوص یا تطبیق مصادیق سیال آن، عرفی‌تر عمل کند، نیازمند دو چیز است:

۱۲. مصباح الاصول، ج ۳، ص ۱۵۱؛ کتاب الطهاره، ج ۴، ص ۸۶؛ فیاض، تعالیک مبسوطه، ج ۱، ص ۲۹۷.

۱۳. متمسک عروة الوثقی، ج ۱، ص ۴۲۳؛ حقائق الاصول، ج ۲، ص ۴۲۶.

یکم. نو کردن آموخته‌های خود از زبان عربی: زبان و ادبیات کتب فکری و الهام‌بخش، ساخته دست مسلمانان نیست، بلکه لغات و واژه‌های عادی است که از کتب تاریخ و شعر و نثر و قصص و حکایات، انسان بر آنها دست می‌یابد و فقط مربوط به کتب کلام و فقه و فلسفه و اصولی کهن نیست؛ زیرا این کتب، از آن نخبگان است و ما نمی‌خواهیم ذهن ما فقط با کتب نخبگان مانوس باشد، بلکه در پی آموزه‌هایی هستیم که ما را به برخورد طبیعی با گویش و ادبیات کوچه و خیابان و در زندگی روزمره برسانند؛ زیرا مخاطب بسیاری از نصوص، عامه مردم‌اند. از این رو عیب و نقص نیست مرجعی، کتاب «الآغانی» بنویسد (گرچه برخی بر وی خرده بگیرند) بلکه چنین شیوه‌ای باعث مباهات و افتخار یک مرجع است، به رغم آنکه وی عرب نیست، اما بسنده به کتب صرف و نحو و... نیز آموخته‌های خود از زبان عربی نکرده، مسیر فراگیری را ادامه می‌دهد تا بر روح زبان و گستره طبیعی و روزمره آن آگاه بشود و این موجب امتیاز اوست، نه نقص و تنقیص.

از این رو با کمال اراده و علاقه، به مسئولان حوزه‌های علمیه و جوامع دینی پیشنهاد می‌شود با اجرای تحولات ریشه‌ای و اساسی در نظام آموزشی زبان و ادبیات، به احیای زبان عربی حوزه و پویا کردن آن بپردازند؛ زیرا بسیاری از مراکز آموزش زبان در مدارس دینی، مراکز نظری است که در آنجا دانش پژوه فقط قدرت و توان ذهن و حافظه را به کار می‌گیرد و چنان که زبان مادری را فرامی‌گیرد، به یادگیری زبان عربی همت نمی‌گمارد. از این رو، عالمانی را می‌شناسیم که در ادبیات و صرف و نحو عربی کارورزیده و آگاهند، اما نمی‌توانند به عربی سخن بگویند. این مسئله پیش از آنکه مشکل فرد باشد، مشکل نظام آموزشی است.

در همین راستا و برای آنکه به زیبایی و رونق زبان عربی دست یازیم، باید برخی کتب درسی حوزه مثل کفایة الاصول محقق خراسانی را تغییر داد. در مورد این کتاب و امثال آن به چگونگی پرداخت واژه‌ها و ترکیب‌ها و ساختار

عربی آن نظر داریم، نه نگرش رایج مدرسان حوزه. دانش پژوهان و طلاب چندین سال با چنین کنشی سر و کار دارند و با آن زندگی می کنند و از ترکیب بندی جملات و ادبیات آن تأثیر می پذیرند، حتی کلماتش را به شیوه خاصی به کار می گیرند و در نتیجه در ذوق ادبی و ادبیات عربی آنان خلل و خدشه وارد می آید.

نقل می کنند یکی از فقیهان (شیخ مرتضی آل یاسین) پس از چند روز تدریس کفایه، درس را تعطیل کرد. برخی از طلاب به ایشان اعتراض کردند که پاسخ داد: «من شاعر و علاقه مند به ادبیاتم. نمی خواهم ذوق ادبی ام با امثال این متون، آسیب ببیند یا از بین برود!»

البته فقط آگاهی و فهم علوم عربی مهم نیست، بلکه چنان که امام محمد عبده (۱۹۰۵ م) پیشگام اصلاح شیوه های آموزش و پرورش می گوید: هدف از فراگیری علوم عربی آن است که شخص از راه فراگیری فطرتاً و به صورت طبیعی عرب شود (نه با به کارگیری قواعد تحلیلی و منطقی مانند بادیه نشینان که هیچ قاعده ای نمی دانستند اما به خوبی و درستی عربی سخن می گفتند).^{۱۴}

دوم. برای آنکه فقیه درباره نصوص، عرفی تر عمل کند، نیازمند آن است که زندگی با مردم عادی را در بازار و مدرسه و اداره و خیابان و... ادامه بدهد تا ببیند چگونه به فهم و ادراک متقابل و دوسویه می رسند؛ زیرا هر جو و محیط علمی، شیوه خاصی در تفهیم و تفاهم دارد. از این رو، در هنگام خلط میان امور عادی و قضایای علمی، فهم خاصی از کلام بر فقیه چیره می شود، چنان که امام خمینی اشاره می کند، یا بین امور حقیقی و امور اعتباری خلط می کند چنان که علامه طباطبائی معتقد است. در این حال فقیه به اطلاق و عموم در جملات از راهی پی می برد که نزدیک تر به موجه کلیه منطقی است، در حالی که عرف، بسیاری اوقات، مطلق سخن می گوید یا به گونه عام سخن

می گوید که می توان آن را «عام اغلب» «موجبه اکثریت» نامید.

گاه سبب عدم پذیرش این اندیشه، زندگی درازمدت در «نظام و ادبیات نخبگان» است که عموماً زبانی دقیق و مشخص از هر جنبه است، برخلاف نظام و ادبیات عامه مردم که زبانی استوار بر تسامح و تساهل در تعبیر است، صرف نظر از مضمون، گرچه ملازمه ای بین عرفی و عوام بودن تعبیر با سطحی بودن مضمون نیست. انبیا و اوصیا زبان عرف را به کار می گرفته اند، بدون آنکه مضمون سطحی باشد.

در کنار سروکار داشتن با «زبان نخبه» آشنایی با زبان عامه با ادبیات خیابان و بازار بسیار مهم است تا فقیه راه های بیان عرفی نیز طریق فهم تطبیق و اجرا را بداند، نه اینکه آن راه ها را بشنود بلکه می باید با آنها زندگی کند. درباره مرجع بزرگ آیت الله بروجردی که در سده نیست وفات کرد نقل می کنند که گاه در مورد برخی قضایا بازاریان را به حضور می طلبید تا بپرسد از این یا آن تعبیر چه می فهمند یا اگر اینجا و آنجا معامله ای به گونه مطلق انجام شود، چه برداشتی می کنند. ایشان برای این گونه قضایا به تنهایی تحلیل نمی کرد و به اصل یا قدر مستیقن پناه نمی برد. چنین راه و شیوه ای که در مورد این مرجع بزرگ ذکر می شود، الگو و راهی درست برای فهم نصوص و آگاهی بر مصادیق میدانی آن است.

شیخ محمدرضا نجفی اصفهانی (۱۳۶۲ هـ) استاد امام خمینی در یکی از مباحث اصولی خود می نویسد:

به من خبر رسید که یکی از فضیلاي عجم قسمتی از کتابم را خوانده و بر آن تقریظ خوبی نوشته و بسیار از آن تعریف کرده، اما با عبارتی فارسی انتقادی کرده که خلاصه آن این است: عبارات کتاب عربی است و با کتب اصولی متعارف، مشابهت ندارد!

در پاسخ وی باید بگویم: فاضل گرامی، بسیار متشکرم اما از جوانی ام با چنین شیوه‌ای نگاشته‌ام و مشکل است انسان برخلاف عادت عمل کند. انتقاد شما از قدر و ارزش کتاب نمی‌کاهد، بلکه باعث ارزش و بهای بیشتر آن می‌شود. اگر ویژگی خوب کتاب را برعکس باعث ضعف آن بشمریم، تقصیر من چیست؟ چقدر بین این نقد و ارزیابی یکی از علمای عراق فرق هست. وی گفته: نخستین کتاب در فن اصول است که پر از دقایق عجمی با عبارات عربی است! ۱۵

از این فرمایش، معانی بسیار می‌توان فهمید. آیا چیرگی و تسلط بر زبان و ادبیات عربی بدان تفصیل که گفتیم، عنصری اساسی در اجتهاد و علمیت به شمار نمی‌آید؟

۳. آگاهی‌های تاریخی (کهن و معاصر)

آگاهی‌ها و اطلاعات تاریخی از آن رو اهمیت دارد که نصوص صادره یا نازل شده، در مقطعی تاریخی ظهور یافته است. طبیعی است که مقطع و شرایط زمان و مکان نص، نقش اساسی در فهم مراد متکلم دارد، چنان‌که وضع و سیاق مقالی و حالی و... باید در نظر گرفته شود اما در بسیاری اوقات شناخت تمامی عناصر (از جمله مؤلفه‌های غیرلفظی) ممکن نیست، مگر بر اسناد و مدارک تاریخی مربوط، آگاهی و اطلاع داشته باشیم تا عناصر و سیاق مربوط به هر کدام را تشخیص دهیم.

بدون اطلاعات تاریخی از اوضاع خفقان که اهل بیت و طرفداران آنان در عصر اموی و عباسی بدان گرفتار بوده‌اند، آیا به مفهوم تقیه بدین حد که اکنون با آن آشناییم، می‌توانستیم پی ببریم؟ طبیعی است هرچه اوضاع و احوال

تاریخی را بدانیم، می‌توانیم بفهمیم نصوص در چه اوضاعی صادر شده، راه حل کدام مشکل یا پاسخ از کدام پرسش بوده است. در همین راستا بنابر نقل برخی از شاگردان آیت‌الله بروجردی (۱۳۸۰ هـ) ایشان معتقد بود فهم نصوص اهل سنت و باورهای فقهی و حدیثی آنان ضروری است زیرا مقدمه برای فهم نصوص اهل بیت است. ۱۶

باور آیت‌الله بروجردی به اندازه‌ای بر لزوم وجود آگاهی‌های تاریخی دلالت دارد و بر توجیه شرایط استثنای نصوص مربوط به هر رخداد تاریخی تأکید دارد و گرنه معنا نداشت بگوئیم پیش از نصوص حدیثی شیعه، می‌باید بر نصوص اهل سنت نظر افکند.

افزون بر آگاهی تاریخی، آگاهی و اطلاعات اجتماعی مربوط به نصوص نیز لازم است، زیرا برای فهم درست می‌باید بر اوضاع اجتماع چیرگی و احاطه داشت. سیدمحمدباقر صدر (۱۴۰۰ هـ) این مقوله را پذیرفته بود و تجربه شیخ محمدجواد مغنیه را در کتاب فقه الامام جعفر صادق (ع) می‌ستود؛ زیرا بر اوضاع اجتماعی و تاریخی آگاهی داشت. وی فقط جملات و کلمات و حروف پیش روی را نمایانگر حدیث و قرآن نمی‌دانست. مقصود این است که فهم نصوص فقط از راه جملات و کلمات ممکن نیست بلکه عناصر دیگر و سیاق تاریخی و اجتماعی مربوط به مضمون نصوص را نیز می‌باید در نظر گرفت.

فقه‌های مسلمان از اسلوب‌ها و سیاق نصوص ناآگاه نیستند و بدان‌ها اشاره کرده‌اند و در فقه، اصول و تفسیر با آن ورزیده شده‌اند. بنابراین سخن تازه‌ای نگفته و بدعتی نهاده‌ایم، بلکه ضرورتی را بازگو کرده‌ایم، اما مهم آن است که در مورد آگاهی‌های مربوط به نصوص، چقدر معلومات تاریخی داریم.

نقص و کاستی در اطلاعات تاریخی چندین جنبه دارد:

یکم. کمبود اطلاعات عمومی تاریخی: بیشتر اطلاعات تاریخی فقه پژوهان، از همان نصوص برآمده که برای فهم آنها، سیاق تاریخی شان را پژوهش و بررسی می‌کنیم، چنان‌که گستره اطلاعات تاریخی شان، تنگ و محدود است، یعنی گاه نگرششان به تاریخ شخصی است یا فقط تاریخ ائمه (ع) را می‌دانند (اگر فقه پژوه شیعه باشد) یا فقط تاریخ صحابی یا خلفای راشدین را (اگر فقه پژوه سنی باشد). چنین وضعی منجر به آن می‌شود که فقیه، تصویر ناقصی از تاریخ و رخداد تاریخی داشته باشد. ما از سویی می‌خواهیم عناصر سیاسی، اقتصادی، اجتماعی، دینی و... تاریخ را بدانیم تا اوضاع طبیعی مربوط به نصوص را کشف کنیم و از این راه نصوص را به درست بفهمیم، اما اگر اوضاع تاریخی را ندانیم بلکه بخواهیم فقط نصوص حدیثی یا قرآنی را منبع فهم اوضاع تاریخی قرار بدهیم، به روشنی گرفتار دور شده‌ایم.

کتاب و سنت منبعی تاریخی باید به شمار رود. با وجود این، برای فهم کتاب و سنت باید از دیگر منابع تاریخی کمک گرفت، چنان‌که بر سیره قرآنی نبوی تأکید داریم که آگاهی و اطلاعات مربوط به آن از قرآن برمی‌آید. افراد بسیاری پیش از این، بدین امر فرا می‌خوانده‌اند، مانند محمدحسین هیکل در اثری که درباره سیره پیامبر نوشته، چنان‌که منبع معتبر برای فهم سیره حسینی را روایات اهل بیت (ع) می‌دانیم، نه فقط امثال تاریخ طبری را اما سخن ما بدان معنا نیست که نصوص تاریخی را که به فهم کتاب و سنت کمک می‌کند، بی‌ارزش بدانیم، چنان‌که نصوص بر فهم و ارزیابی فهم ما از تاریخ - با کمک منابع دیگر - به ما مدد می‌رساند.

مشکل بررسی مقاطع تاریخی به گونه روایت شخصی از تاریخ آن است که به ترسیم صورت‌های ناقص می‌فرجامد؛ زیرا اهل بیت یا خلفای نخستین، عنصر یگانه تاریخ نبوده‌اند، چنان‌که در پیوند و ارتباط تاریخی با تمامی رخدادهای عصر خویش نبوده‌اند. از این رو، اگر بر اساس نقل و نگرش آنان،

صورتی تاریخی ترسیم کنیم، بر تاریخ عام و شامل دست نیافته ایم، بلکه بر نقل شخصی تاریخ دست یازیده ایم که از تاریخ عمومی آگاهی‌هایی دارد. تفاوت نقل شخصی از تاریخ با روایت کل تاریخ روشن است. از این رو به گونه‌ای فراگیر سده‌های نخست تاریخی اسلام را باید کاوش کرد تا بتوان شیوه سخن و سیاق نزول یا صدور نصوص را شناخت.

دوم. ضعف آگاهی‌ها و معلومات تاریخی آن است که آگاهی‌های مربوط به تاریخ، به شکل پویا و مؤثر در اجتهاد نقش و تأثیر ندارد. اغلب اوقات فقیهان نصوص را کندوکاو می‌کنند، اما کمتر سیاق تاریخی را به چشم اعتبار می‌نگرند. شاید سبب آن، عوامل زیر باشد:

نخست کم اعتقادی به تاریخ که برخی منتقدان تندرو تاریخی هیچ رخداد یا حادثه تاریخی را بدون نقد از نظر نمی‌گذرانند.

دو دیگر اعتقاد به اینکه «مورد مخصص نیست و وارد را تخصیص نمی‌زند». این قاعده‌ای است که مفسران و عالمان اصول فقه بنا نهاده‌اند و از این راه نصوص را از بریدگی تاریخی یا نارسایی دلالت مصون نگه داشته‌اند. هدف آنان این بوده که از نصوص حمایت کرده، دلالت و رسایی آنها را روان و ریزان سازند، نه اینکه دلالت آنها ناقص بماند و تباه بشود!

سه دیگر آنکه عدم اطمینان به ارتباط حقیقی بین اوضاع تاریخی با نصی که پنداشته می‌شود ضمن و در پیوند با اوضاع تاریخی نازل یا صادر شده، پیوند بین نص و سیاق‌های معروف، روشن‌تر از ارتباط بین نص و شرایط زمان و مکان است، یعنی اگر نص با تواتر یا طریقی معتبر به ما رسیده باشد، ترکیب‌ها آشکار بوده، اتصال و ارتباط آن معلوم است اما پیوند نص با واقعیت‌های محیط پیرامون، در بسیاری از اوقات، فقط فرضی و احتمالی است، چون در نص، هیچ اشاره‌ای به واقعیت تاریخی و اینکه نص در این سیاق نازل یا صادر شده وجود ندارد، چنان‌که اطلاعات موثقی از ارتباط بین دو طرف در دست نداریم.



فقیه برای فهم نصوص سیاسی و اجتماعی صادر شده از پیغمبر و اهل بیت می‌باید آگاه باشد. وقتی فهمیدیم فقیه از این دانش‌ها به چه اندازه آگاه است، جمع‌بندی کنیم و معدل کل را به دست آوریم. پس از جمع و تفریق آگاهی‌ها و تخصص‌ها و به دست آوردن معدل، می‌توان فهمید فقیه در کل چقدر اعلم است، نه اینکه بگوییم به هر اندازه که در اصول فقه علم داشته باشد، اعلم است!

به سبب این علل و عوامل دیگر، سیاق تاریخی در اجتهاد فقهی نقش پویایی ندارد اما می‌بایست این اعتبارات را پذیرفت. از آن‌رو که در پژوهشی اصولی که داشته‌ایم، به تفصیل در این باره سخن گفته‌ایم، در اینجا اشاره‌ای بدین مطلب می‌کنیم:

نخست آنکه رخداده‌ها و پدیده‌های اجتماعی و سیاسی و اقتصادی و... در تاریخ، بیش از نصوص جزئی صادره از این و آن فرد، قابل اثبات است؛ زیرا با امکان استقرار و انبوه شواهد و قرائن و اطلاعات مربوط، می‌توان تصاویری یقینی را در تاریخ ترسیم و برداشت کرد، بدان حد که در برابر هر نقد تاریخی، راسخ و پابرجا و تابناک بماند.

دو دیگر آنکه بین «تخصیص وارد با مورد» و «فهم وارد با کمک مورد» تفاوت است. مفسران این تفاوت را پذیرفته‌اند و گاه در پی فهم سبب نزولند تا بر فهم آیات بدانان کمک کند و دلالت نص در خصوص مورد نباشد. مثالی از عالمان معاصر در بحث خمس آورده‌ایم که برخی واژه «غنتم» را به معنای غنایم جنگی گرفته‌اند، البته نه به سبب تخصیص وارد با مورد، بلکه از آن‌رو که این واژه معانی مشترک لغوی دارد، به قرینه سیاق یکی ترجیح دارد، حتی با نگاه به سیاق قرآنی که آیه خمس را دربر گرفته است.

سه دیگر آنکه امکان اطمینان‌یابی از پیوند بین نص و سیاق وجود دارد، به ویژه برای ورزیدگان این فن، حتی اگر بدان جزم پیدا نکنیم. عالمان اصول فقه گفته‌اند شک در وجود قرینه، موجب اجمال و ابهام در دلیل است. بنابر بعیدترین احتمالات هم، به گونه‌ای شک در وجود قرینه (سیاق تاریخی) داریم، در نتیجه مطلق یا غیرمطلق‌گرایی در نص را تعطیل می‌کند. در بحث «تاریخیه السنة الشریفه، مقارنة فی ضوء منهاجیات اصول الفقه الاسلامی» به تفصیل در این باره سخن گفته‌ایم.^{۱۷}

هر اندازه فقیه آگاهی‌های بیشتری از تاریخ اسلامی و رخدادها و رویکردهای هر مقطع تاریخی داشته باشد، بهتر می‌تواند نصوص را بفهمد و به معنای واقعی آن نزدیک‌تر شود. باید فقیه ریشه و شاخه‌ها و خاستگاه هر نصی را در نظر بگیرد و نصوص را با توجه به شرایط زمان و مکان و سیاق آن کاوش کند. باید به پیشینه فرهنگی تاریخی نصوص (که نشان ژرف‌اندیشی علمی است) نگریست. در این صورت می‌توان گفت در فقه و اصول ژرف‌اندیشی و تفقه شده؛ زیرا نظر کردن به پیشینه و خاستگاه نص، معنای واقعی تیزبینی است. نیاز به داشتن تاریخ و علوم امثال آن، نیازی گذرا و اطلاعات عمومی صرف نیست که دانستن یا ندانستن آن تفاوتی نکند. فقیهی خیره است که عناصر دقت و باریک‌بینی را دارا باشد.

۵. آگاهی به واقعیت‌های اجتماعی و سیاسی

از دیگر پیش‌نیازهای اجتهاد، آگاهی فقیه به واقعیت‌های اجتماعی و سیاسی معاصر است. حضور فقیه در صحنه زندگی و جامعه، گاه از به کارگیری کامل قدرت و توان علمی وی می‌کاهد یا بر اثر فشار واقعیت‌های جامعه ممکن

است نصوص را طبق مقتضیات زمان تفسیر کند (بی آنکه متوجه باشد علت این کار تأثیرپذیری از محیط است) اما ظهور آثار و عوارض منفی محدود، دلیل نمی شود کاری را که درست است و می باید عملی بشود، کنار بنهیم یا از پیامدها و برکات مثبتش چشم پوشی کنیم.

فهم واقعیات زندگی، سروکار داشتن با دگرگونی های جامعه، آگاهی از طبایع بشر و گرایش های مردمان، نیز در نظر داشتن مشکلات و بحران هایی که همگان از آنها می نالند، فقیه را قادر می سازد رسالت و معنای اصلی نصوص را فهمیده، در بی خبری و غفلت به سر نبرد، بلکه فتاوا و مواضع وی هر چه بیشتر به واقعیت نزدیک باشد.

اکنون در جهان انواع مالکیت و دارایی شکل گرفته و فقط اوراق نقدی وجود ندارد. با فهم این مسئله دیگر نمی توان گفت که گذاشتن مال در بانک، آن را مجهول المالک می سازد! با فهم شرایط زمان و مکان می توان بیع معاطاتی را که امروزه میان مردمان بسیار رایج است و روزانه برای میلیون ها نفر پیش می آید، ارزیابی و حکم آن را تعیین کرد و حتی گفت اصل در بیع، مطالعات است! اگر فقیه «حق تألیف» را حقیقاً نشناسد، می تواند از «کپی رایت» (حق نشر و توزیع و تألیف و اختراع) به عنوان حکم ثانوی یا اولی سخن بگوید؟ اگر فقیه شیبه سازی را نشناسد و تأثیر و پیامد آن را نداند، آیا می تواند درباره چنین کار پیچیده پزشکی و عملی حکم صادر کند؟ آیا فقط باید بگوید و بنویسد: «چنان که گفته اند یا بنا بر قرار مسموع یا بنا بر تقدیر سؤال سائل...» کافی است؟ اگر عقل فقیه، خرد سیاسی و اجتماعی و اقتصادی نباشد (مقصود آن نیست که در امثال این زمینه ها حتماً متخصص باشد) برخی اوقات مشکل است موضوع را تشخیص دهد، چه رسد به اینکه به درستی فتوا و حکم کند!

دور افتادن از مقاصد و اهداف و کژفهمی نصوص دینی، فقیه را گرفتار مشکلاتی می کند. چگونه فقیهی که نصوص دینی را در چارچوب و جنبه

تطبیق میدانی آن بررسی می کند، می تواند فتوا دهد دیدن فیلم های سکسی بدون شهوت مجاز است اما نگاه کردن به دور از شهوت پزشک را به بدن زن تنها به مقداری اندک و بنا به ضرورت جایز شمرد، آن هم چنان که موجب هتک عرفی حرمت زن نشود.

برخی فقه پژوهان چون مقولات حجیت و براءت ذمه را در نظر نگرفته اند، نتوانسته اند فقهی مناسب و در شأن را وارد زندگی و جامعه کنند، اما کسانی که می خواهند فقه در عصر غیبت معصوم، زنده و پویا باشد و در تمامی سطوح به کار آید، می باید فقهی را ارائه دهند که چنین ویژگی هایی را داشته باشد، نه اینکه به تعبیر امام خمینی (ره) فقهی را نشان بدهند که فقط تنها در زندگی در بیابان و صحرا و جوامع غیرمتمدن به کار آید. برخی به بهانه «اصالة الحلیه» به کندن درختان جنگل و نهرکشی از دریاها و تصاحب قله کوه ها و دامنه دشت ها (تصرف بی رویه در منابع طبیعی) دست زده اند که به بحران ها و بلایایی انجامیده که تصورش ناممکن است. حال حکم امام خمینی در حرام بودن این کارها، می باید حکم حکومتی و ثانوی به شمار آید؟ این پندار چگونه با وجود پیشرفت ها و تحولات علمی و فقهی کنونی که حجم آن بیش از سده های پیشین تا زمان آغازین اسلام می نماید، جمع کردنی است. پس شریعت برای چه کسانی وضع و تشریح می شود؟ آیا با تمامی اوصاف شمرده شده، داشتن آگاهی های تاریخی و واقعیت های کنونی جامعه، در اجتهاد و عملیت و افتنا نقش ندارد؟